طبیعت تجربهٔ هنری

حمید وحید دستجردی

وان گوگ

«هنر چیست؟» پاسخ به این پرسش- البته اگر اصلاً پاسخی داشته باشد— از آن دست نیست که با مراجعه به لغتنامه، بتوان آنرا یافت. برای اینکه طبیعت هنر—اگر طبیعتی داشته باشد—را بشناسیم باید توجه خود را به انواع فعالیتهای هنری معطوف نمائیم و آنها را با دیگر فعالیتهای انسانی مانند فعالیتهای علمی مقایسه کنیم و ببینیم وجوه افتراق واشتراک آنها کدامست . مقایسه با فعالیتهای علمی از آنجهت مفید است که چارچوب و ساختمان فعالیتهای هنری را با جمال به ما می نمایاند بطوریکه از آن پس بدانیم در جستجوی چه چیز باید باشیم.

علم هدفش کشف علل وقوانین پدیده‌های طبیعی ست. برای علم پدیده تنها یک پدیده است و بس— البته بنا برمتافیزیک کنونی حاکم بر علم—اما هنر ما را از ظواهر اشیاء فراتر می برد. یک اثر هنری همواره به ماورای خود اشاره دارد. پنجره‌ایست که بدنیای دیگری باز میشود وما از آن میان بدانچه تا کنون از نظر ما مخفی بوده است، هدایت میشویم. توصیف یک منظره بدست یک نقاش یا یک شاعروجه اشتراکی باتوصیف یک جغرافیدان و زمین شناس ندارد. این‌ها دونوع توصیف اند. برخلاف توصیف متعارف عالم و توصیف علمی عالمی تفاوت میان آنها— اگرچه زیاد است، مع الوصف تفاوت نوعی نیست.

بدین قرار علم هیچگاه با هنر درنمی افتد . تنها در یک مورد شاید علم وهنر با یکدیگر تعارض پیدا کنند و آن تعارض ادبیات و علم است. چون موضوع ادبیات را بیشتر طبیعت و جامعه انسانی تشکیل میدهد. چه بسا ممکن است نویسنده در پایان داستان خود، نتیجه‌ای روانشناختی یا جامعه شناختی بگیرد— بخصوص درداستانهائی که مضمونی اجتماعی دارند—و خود را وارد مقوله اندیشه‌های تجربی کند. در اینصورت صرف نظر از عمق بصیرت روانکاوانه داستان نویس، این تجربه است که سرانجام باید در مورد صدق و کذب آن سخن، داوری کند.

فرق مهم دیگر علم و هنر را باید در زبان آندوجست. زبان در استعمال علمیش درحد وسیله‌ای است که وظیفه‌اش انتقال اندیشه‌های عالم است.

زبان علمی مجموعه‌ای از قضایای ملفوظ است که هر کدام حاوی و حامل قضایای معقوله (محتوای تجربی سخن) مربوطه‌شان می باشند. بهمین دلیل که آن محتوی را میتوان به هرزبانی (فارسی، انگلیسی ...) بیان کرد، بدون آنکه از ارزش سخن کاسته شود.

اما این مطلب درمورد هنر صادق نیست. یک داوری هنری، یک حکم استتیک نیزیقیناً محتوائی را بیان میکند. ولی خود زبان هم درمحتوای عرضه شده دخالت می کند. زبان(۱) هنر هم فرم است و هم بر محتوای سخن می افزاید. درحالیکه زبان علمی فرمی بیش نیست و برمحتوایی که حمل میکند چیزی اضافه نمیکند. زبان هنری خودش بخشی از فعالیت هنری بشمار می آید. برخلاف زبان علمی که وظیفه‌اش درحد انتقال معناست.

شاید به این دلیل باشد که درترجمه یک اثر ادبی، اگر متن ترجمه شده، زیبائی وانعطاف متن اصلی را نداشته باشد. هر چند محتوای بطور کامل منتقل شده باشد— دیگر ایندو متن از ارزش یکسانی برخوردار نیستند. فرض کنید کسی بخواهد اشعار حافظ را به انگلیسی برگرداند. البته ممکن است موفق شود که محتوای را تا حدود زیادی منتقل کند، اما ناچار است فرم زبان حافظ را از دست بدهد نتیجتاً ترجمه دیگر از قوت متن اصلی برخوردار نخواهد بود. زیرا بخشی از محتوا— که همان زبان اصلی شعر حافظ باشد— منتقل

نشده است. این در حالیست که نوشته های علمی را میتوان بدون کوچکترین دغدغه و اضطرابی از یک زبان به زبانی دیگر برگرداند. وجه اشتراک هنر با علم اینست که هنر نیز همچون علم یک فعالیت آگاهانه است. هنرمند نه تنها کوشش میکند تا کار مشخصی را انجام دهد بلکه او همچنین میداند که سعی در انجام چه کاری دارد. اگر چه «دانستن» اینجا بدان معنی نیست که او لزوماً باید قادر به توصیف آن باشد.

* * * * * *

تجربه هنری همواره تجربه چیزی بشمار می آید. همه هنرها دلالت بر چیزی دارند. هنر بمعنای وسیع آن علامت، سمبل و آیه چیزیست. بنابر نظریات مختلف— که ذیلاً به بررسی آن ها خواهیم پرداخت—هنر یا باز نمود و تقلید طبیعت است یا بیان احساس و عاطفه از این نظر همه آثار هنری معنائی دارند. دربارهٔ این موضوع که منطق تجربه هنری چیست، نظریات و اقوال مختلفی مطرح است. لازم است قبل از شروع بحث نکته مهمی را گوشزد کنیم و آن اینست که وقتی از «هنر» حرف میزنیم، منظورمان نقاشی، ادبیات، شعر، موسیقی...است. هر یک از این هنرها، موضوع و منطقی مخصوص به خود دارد. نقاشی—آنهم بخشی از آن— طبیعت خارجی را موضوع کار خود قرار می دهد. در حالیکه موسیقی دیگر اینچنین نیست . آثار ادبی بیشتر به واقعیت وطبیعت انسانها می پردازد وطبیعت خارجی به نقاش واگذار می کنند والخ.

بنابر این باید از تعمیم حکمی که مثلاً راجع به نقاشی است، پرهیز نمائیم . وهر هنری را در جای خودش بررسی کنیم.

گفتیم تجربه هنری همواره تجربه چیزیست و موضوعی میخواهد. چه چیزی غیر از واقعیت میتواند موضوع تجربه قرار گیرد؟ ادبیات بما کمک میکند تا زوایای تازه‌ای از طبیعت بشری بر ما آشکار شود. ولی نقاشی بیشتر به طبیعت خارجی می پردازد و به آن معنی می بخشد.

هنر چه رابطه‌ای با واقعیت دارد؟

یکی از نظریاتی که مدتها در میان منتقدین هنری شایع بود و هنوز هم جز لاینفک بینش متعارف هنری است، اعلام میکند که «هنر چیزی جز تقلید و باز نمود طبیعت نیست». البته باید توجه کنیم که همهٔ هنرها مشمول این حکم واقع نمی شوند.

موسیقی یقیناً اینچنین نیست موسیقی چیزی جز اصواتی که به نحو خاصی مرتب شده و تأثیر معینی هم می بخشند، نیست. جستجوی واقعیت خارجی و کشف شباهت آندو در موسیقی کاری عبث و نامعقول است. همچنین بسیاری از آثار نقاشی و حتی ادبی هم از قلمرو این حکم خارج میشوند. درمقابل، در بسیاری از آثار هنری این طبیعت، دنیای خارج با مردمان، کوچه ها و باغهایش...نیزاست که منعکس میشود. دراین مواردسخن ازشباهت و عینیت کاملاً با معنی و میسر است. پرسشی که باید بدان پاسخ دهیم اینست که آیا در این موارد هم، هنر تنها بازنمود طبیعت و واقعیت‌خارجی است؟ آیا هنرمند تنها به نظاره طبیعت و واقعیت خارج می نشیند وهر چه را می بیند دقیقاً ثبت میکند؟ بدون اینکه از عناصر و تجارب ذهنی خود کمترین مایه‌ای بگذارد. نادرستی این ادعا کاملاً آشکاراست، چون حتی در ادراکات عادی خودمان نیز، واقعیت خارجی بصورت عریان در برابر ما ظاهر نمیشود. چرا که ما همواره از زاویهٔ دید بخصوصی به عالم نظر می کنیم و پدیده های طبیعی همواره در ضمن یک طرح بر ما آشکار میشوند. مشاهدات ما گزینشی اند یعنی مسبوق به یک هدف، علاقه و انتظار معین اند. اگر این «زاویه دید»را برداریم مشاهده نیز معنای خودش را از دست میدهد.

«واقعیت عریان» هرگز بچنگ، نمی افتد. نحوه ادراک عالم خارج درواقع به این بستگی دارد که ما چگونه به عالم نظر می کنیم وساختمان ادراکی ومفهومی که نگرش ما مبتنی برآنست، چگونه است. ما نمی توانیم خود را از این حصار خارج کنیم و به تماشای واقعیت بنشینیم.

حال، اگر در ادراکات معمولی حسی، مطلب از اینقرار باشد، تکلیف تجربه هائی ازقبیل

تجربه های هنری کاملاً روشن است. مثلا در نقاشی اشیاء با جلوه‌های بیشمار خود درنظر نقاش ظاهر میشوند واودر پرتو تجارب واز پنجره دنیایی که برای خود ساخته است به آنهانظر میکند. برداشت دو نقاش از یک منظره واحد، متفاوت خواهد بود. نقاش یک عکاس ساده نیست. اوخالق است، نگاه او نگاهی سازنده است. چشم انداز طبیعت درغروب آفتاب، در گرمای نیمروز ودر روزهای ابری ومه آلود، درنظر او یکسان جلوه نمی کنند(۲). کافیست به دو تصویر که یک نقاش در دو زمان مختلف ازیک منظره کشیده است نظرکنیم تاصدق این سخن را دریابیم **پس هنر نیز تفسیر واقعیت است. نقاشی ، یک کپیه کاغذ واقعیت نیست. گاهی درستایش از یک اثر هنری گفته میشود: «میوه‌ها بقدری طبیعی و مطابق با اصل خود بودند که برای چند لحظه بفکر چیدن آنها افتادم». «مطابقت با واقعیت » راملاک اصالت یک اثر هنری دانستن مبتنی براین تصور نادرست است که «هنر کپیه و باز نمود تقلید واقعیت است یا باید باشد». اگر واقعاً کمال مطلوب هنر این** می بود، در اینصورت با اختراع عکاسی، کاملاً ازآن بی نیاز شدیم. و مهمتر از این اگر انعکاس دقیق واقعیت، غایت یک اثر هنری باشد، دیگر چه نیازی به آن هست، چرا مستقیماً به خود واقعیت خارج رجوع نکنیم؟

اما هنر بازنمود طبیعت یا واقعیت نیست. درنظر هنرمند هیچ چیز بصراحت ظاهر نمیشود. آنجا که «صراحت» است دیگر جائی برای خیالپردازی، حیرت و شگفتی نمی ماند وجائی که حیرت و شگفتی نبود «پرسشی» نیز نخواهد بود. هستی هنرمند قائم به حیرت و شگفتی و پرسش است و آنگاه که«پرسشی نبود»هستی او از خود تهی خواهد شد. از نظر هنرمند، پاسخ هیچ امری آشکار نیست و

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

طبیعت در برابر او بصورت عریان جلوه نمی کند.

آنچه هست، هستی ست باضافه آنچه انسان از ذهن وخیال خود بر آن افزوده است. هنرمند بار دیگر طبیعت را خلق میکند، آنرا تقلید نمی کند.

مناظری را که وان‌گوگ نقاشی کرده است، چندان شبیه به مناظر واقعی دهکدهٔ آرل فرانسه نیستند. خورشیدهای گردان وملتهب و ن گوگ قرابت ناچیزی با خورشید واقعی دارند. مزارع گندم و درختهای سرو آن که گوئی از دل زمین - ولی در واقع از دل ما- جوشیده ودائم در تلاطم اند یا آن زارع تنهائی که در زمینه‌ای ا ز رنگهای بنفش و زرد وسبز ، پشت به خورشیدی که از آسمان بزیر افتاده دست خود را برای افشاندن بذر-چه چیز- به جلوخم کرده است و آن تکدرخت که تمامی صحنه را درخود غرق کرده با شاخه نازکش که بوسعت‌تمامی پهنه خورشید است ، این ها همه تا چه اندازه به واقعیت شبیه اند؟

یا آن شاعر و نو یسنده‌ای که با آفرینش اثرخود، امکانات بالقوه‌ایی را که ما از آنها احساس مبهم وتاریکی داریم برماآشکار میسازد و از آنها پرده برمیگیرد، هیچکدام تنها به تقلید وانعکاس خالی واقعیت اکتفانکرده‌اند. حالا اگر اثر هنری عکس برگردان ساده زندگی و واقعیت نیست، پس رابطه میانشان چگونه است؟

ممکن است - بدنبال انتقاد از نظریه تقلید صرف طبیعت - گفته شود «هنر همان واقعیت تغییر شکل یافته است». اما این سخن اگر چه درست است ، مع الوصف خبر مشخصی در بارهٔ رابطه مذکور نمیدهد. چون نمیگو ید که «هنر چگونه واقعیت را «تغییر شکل» میدهد؟

این کافی نیست که گفته شود: هر هنری بطریقه خودش واقعیت را تغییر شکل میدهد. لازم است دقیقاً نحوه این ارتباط مشخص شود.

قبل از ادامه بحث ، توجه به یک نکته بسیار ضروریست: هنگامیکه از نحوه ارتباط هنر با واقعیت سخن میگوئیم، منظورمان میزان «واقعگرایی» هنر نیست. سئوال این نیست که مثلاً فلان اثر ادبی تا چه حد منعکس کننده واقعیتهای زندگی و اخلاقی یک جامعه انسانیست.

اینکه آیا «مسخ» کافکا واقعگراتراست یا فلان اثر اجتماعی و سیاسی. البته اینها پرسشهای مهمی هستند ولی به مطلب مورد بحث ما ارتباطی ندارند. امالازم است همینجا از فرصت استفاده کرده و مطلبی رامتذکر شوم و آن اینکه آنچه ادبیات انجام میدهد، مانند آنچه ایدئولوژی واخلاق انجام میدهد نیست. ادبیات ما را قادر نمی سازد که راههای «ایده‌آل» زندگی راکشف کنیم. ادبیات معمولاً «راه حل»ها رانشان نمیدهد. نباید آن انتظاری را که از ایدئولوژی و اخلاق داریم از ادبیات داشته باشیم . ادبیات بما کمک میکند تا بتوانیم پیچیدگیهای اخلاقی در هیئت موقعیتهای اجتماعی وفردی داستان یا نمایشنامه را تصور کنیم. کار ادبیات این نیست که معرفت اخلاقی را در برابر ما قرار دهد بلکه شرایط لازم برای حصول آنرا، برای ما فراهم میکند.(۳) با خواندن یک اثر درمی یابیم که با فرض درستی عقاید نو یسنده، عالم چگونه وضعی خواهد داشت واین البته از نظر خواننده یک «کشف» محسوب میشود.

* * * * * *

نظریه بسیار مهم و شایع دیگر ، تئوری اکسپرسیونیستی هنر است که رابطه هنر و واقعیت خارجی را منکر میشود. و هنر را تنها مرتبط با حالات درونی هنرمند میداند. بنابر این تئوری «هنر چیزی جز بیان احساسات و عواطف هنرمند نیست» والبته اگر در جریان اینکار به توصیف عالم خارج پرداخته میشود و خبری در بارهٔ آن داده میشود، نه

بدان سبب است که غایت بالذات، هنر این است بلکه این امر از لوازم ضروری خلق یک اثر هنری بشمار می آید.

هنر بجای آنکه باز نمود طبیعت باشد، بیانگر عواطف واحساسات و زندگی درونی است. وظیفه هنرمند بیان احساسات وعواطف است و تنها احساساتی که او قادر به بیانشان است، عواطف واحساسات خود اوهستند.

تئوری اکسپرسیونیستی هنر واقعاً تا چه حدی توانسته بر نحوهٔ ارتباط هنرو واقعیت نور بیفکند؟ آیا این خصوصیت تنها به هنر تعلق دارد؟ آیا هر چیزیکه یک انسان یا حتی یک حیوان انجام میدهد، بیان حالت باطنی، احساسات و عواطف اونیست؟ آیا رفتار انسانی که خانه میسازد یا پرنده‌ای که به جوجه‌های خود غذا میدهد، بیانگر احساسات و عواطف آنها نیست؟ به سخن دیگر، این خصوصیت آن چیزی نیست که بتواند هنر را از سایر فعالیتهای انسانی یا حیوانی جدا سازد. البته شکی نیست که عواطف واحساسات در خلق اثر هنری نقش دارند.

اما این امر تنها به هنر اختصاص ندارد. زیرا احساسات وعواطف بسیاری چیزهای دیگر را نیز همراهی میکند. احساسات وعواطف هم در پروسه و مقام کشف تئوریهای علمی وریاضی دخالت میکنند وهم در جریان ساختن مصنوعات بشری. اما هیچوقت نمی گوئیم که ریاضیات بیانگر احساسات وعواطف شخصی است. ریاضیات کشف روابطی است که تاکنون ازنظر ما پنهان بوده‌اند. این مطلب در مورد آثار هنری نیز صادق است: هنر نیز کشف روابط پنهان است. پس تئوری اکسپرسیونیستی هنر، واقعاً درمورد طبیعت هنر و اثر هنری و ارتباط آن باواقعیت، خبری بما نمیدهد و تنها به ذکر حقیقتی کلی در بارهٔ تمامی رفتارهای انسانی می پردازد.

اثر هنری بجای آنکه بیان احساس باشد، نتیجهٔ آنست. شاید بهتر باشد بگوئیم که عواطف و احساسات درکارها و آثار هنری «تجسم» پیدا می کنند. و البته این مطلب دیگر درمورد ریاضیات و سایر علوم درست نخواهد بود. سخن از «تجسم» احساس و عاطفه در تئوریهای علمی و ریاضی، چندان معقول نیست.

البته بسیار اتفاق می افتد که یک کیفیت نفسانی را به اثر هنری نسبت میدهیم. مثلاً میگوئیم «آن موسیقی یا نقاشی غم آلود است».

این نه بدان معناست که آن موسیقی بیانگر چنین احساسی ست و حتی بدین معنی هم نیست که احساس غم را در ما تولید می کند. زیرا اگر اینچنین می بود، پس ازشنیدن آن، همهٔ افراد می باید عکس العمل یکسانی از خود ظاهر کنند. در حالیکه چیزی که برای من تأثرآور است، ممکن است برای دیگری شادی آور باشد. این مطلب در نقاشی ورنگها، بارزتر و محسوس تر است.

فرض کنید به تابلوئی اشاره کنیم و بگوئیم «این تابلو غم آلود است». واین تابلو تصویر آسیابی بادی بر زمینه خاکستری تاریک سپیده‌دم باشد که در اطراف آن کلاغها بپرواز درآمده و تکدرختی شاخه‌های سبزخود را باوزش باد تکان میدهد. اسناد صفت مذکور به تابلو اینچنین قابل توضیح است: رنگ خاکستری تاریک تجربه‌ای را که من در کودکی خود از آن رنگ داشته‌ام درمن تداعی و بار دیگر زنده میکند. واین رنگ، رنگ درهای چوبی کوچکی بوده است که در مقابل درختان انبوه وتیره بازشده ومن درایام کودکی خویش از میان آنها به درختان نگاه کرده و تصور میکرده‌ام که غریبه‌ای شعله فانوس خود را ازاین سو به آن سو می کشاند واین تصور، ترسی وخلجانی مبهم را درمن سبب میشده است. حال بادیدن زمینه خاکستری سپیده دم این تابلو، بار دیگر آن تجربه وآن خلجان و تأثر درمن

زنده میشود ومن هم آنرا به تابلو نسبت میدهم.

بنابر این تئوری اکسپرسیونیستی هنر نیز بر طبیعت تجربه هنری نوری نمی افکند. آنچه یک اثر هنری راجالب میسازد، چیزی کاملاً متفاوت از بیان احساسات و عواطف است. هنرمند از توانائی هایی برخوردار است که یک عالم تجربی یاریاضیدان فاقد آنهاست نیاز به بیکرانی، قوت خیال و تصور فوق العاده ، ذوق واستعداد خاص و خود را کاملاً وقف اثر خود نمودن، آن چیزهائی هستند که درهنرمند جلب نظر میکنند.

اثر هنری باید همه چیز یک هنرمند باشد، باید از شخصیت او فراتر رود. برخلاف تصور اکسپرسیونیست ها، هنرمند نمی کوشد تا خواسته ها و آرزوهای جاه‌طلبانه خود را براثر هنری تحمیل کند. بلکه میکوشد تا آنها را یکسره بخدمت کار و اثر خود فرا خواند. هنرمند خودش را در اثرش ازیاد می برد و یکسره بخدمت آن در می آید.(٤)

او با آفرینش اثر خود، خود را بار دیگر می آفریند.

---

(۱): اساساً استفاده هنرمند از زبان حاکی از جنبه همگانی وعام هنر است. اینکه هنرمند تجربه خود را— که شخصی ست—درقالب الفاظ و واژه‌ها بیان میکند. بیانگر کوشش و خواست او برای سهیم کردن دیگران در تجربه اوست. به این دلیل کار هنری یک کوشش شخصی تنها نیست و جامعه از ذهن هنرمند هرگز غایب نیست.

(۲)این مطلب در حقیقت مبنای مکتب امپرسیونیسم را تشکیل میدهد. بنا بر نظر پیروان این مکتب ، رنگ و حالت اشیاء و همچنین تأثرات و احساسات ،از نظاره و مشاهده آنها در اوقات گوناگون فرق میکند. از این رونقاش هدفش باید انعکاس بی ثباتی وتغییر ظاهر آنها باشد واز ترسیم خطوط صریح وروشن بپرهیزد.

(۳)بگمان من این مسئله با آینده و سر نوشت آنچه «هنر اسلامی» میخوانیم، بستگی تام دارد. تا زمانی که به این پرسش پاسخ ندهیم که «انتظار ما از ادبیات چیست؟»قدمی بجلو نمی توانیم برداریم. گاهی گفته میشود که اسلامی بودن هنر یا یک اثر هنری را باید با میزان توانائی آن در ارائه قوانین و قواعد اخلاقی و دینی سنجید. آیا واقعاً این تمام مطلب است؟ من بدون آنکه بخواهم پاسخی بدهم، این مطلب را فقط در حد یک سؤال مطرح می کنم. چون دقیقاً همان سخنی را که در برابر تئوری باز نمودن وتقلیدی طبیعت گفتیم، اینجا هم میتوانیم تکرار کنیم. آنجا گفتیم؛ اگر غایت هنر تقلید و پیروی تام وتمام واقعیت است، دیگر چه نیازی به آن هست، چرا به خود واقعیت مراجعه نکنیم.

اینجا نیز میتوان گفت که اگر غایت هنر ارائه معرفتی اخلاقی ست، دیگر چه نیازی به آن داریم ، چرا مستقیماً بسراغ خود همان اصول و معرفت اخلاقی خودمان نرو یم. قبل از اینکه از «هنر اسلامی» سخنی بگوئیم باید پاسخ این قبیل پرسشها را بدهیم. اینرا هم بگو یم که منظور من اینست که آیا باید در ارزیابی آثار هنری و ادبی از معیارهای اخلاقی و....استفاده کرد یا نه . حتماً باید اینچنین کرد.

مسئله تعیین ملاک برای ارزیابی نیست، بلکه هدف اینست که برای پرسش «انتظار ، از هنرو ادبیات چیست؟»پاسخی بیابیم. استفاده ازملاک های دینی و اخلاقی البته کاملاً ضروری و بجاست واین نکته ای نیست که تنها برای مامسلمانان مطرح باشد. الیوت نیز دریکی از نوشته های خود براین واقعیت‌تصریح‌میکند: «درزمانی مانند عصر ما که در آن توافقی برسد موضوعات دینی واخلاقی وجود ندارد. لازم است که خوانندگان ثومن به دیانت مسیح با استانداردها و ملاک های دینی و اخلاقی به ارزیابی آنچه می خوانند بپردازند. «بزرگی وعظمت » ادبیات تنها بوسیله ملاکهای ادبی تعیین نمیشود، گرچه تعیین و تشخیص ادبی بودن یانبودن یک اثر تنها بکمک ملاک های ادبی میسر است»

نگاه کنید به: Eliot: By Stephen Spender; P:88.

(۴)برای ملاحظه تئوری دیگری در این باب مراجعه کنید به : K.R.Popper: Unended Quest